

وقتی زندگی خوب است و مرگ خوب تر

خوب تر

محمد حسین شیخ شعاعی

خاصی که دسته اول نمی‌شناسند دوست دارند. در آن می‌کارند تا بعد برداشت کنند و در عین حال از آنجا که بر اساس پسند خالقشان زندگی می‌کنند در همین دنیا هم از آن لذت می‌برند. رنجشان شیرین، شادی‌شان خالی از بی‌خیالی و نادانی است و آن‌گاه هم که مرگشان فرا برسد آماده پایان قصه هستند زیرا برای آنها اصل قضیه تازه شروع شده است.

مقایسه این دسته و دسته قبل که سعی می‌کنند به خود دنیا خوش باشند، خوراک خوبی برای اندیشیدن است و بد نیست در تلاوت قرآن وقتی به آیاتی مثل آیه ۹۶ سوره بقره می‌رسید ذهن خود را دقیقاً به چنین خوراک مفیدی مشغول کنید.

در ورای همه ماورائی‌ها

جن، ارواح سرگشته، سحر، جادو و چیزهایی شبیه اینها چه احساسی را در شما برمی‌انگیزند؟ خیلی‌ها را می‌شناسیم - و شاید خود ما یکی از آنها - که می‌ترسند و ترجیح می‌دهند تا می‌شود با این ترس روبه‌رو نشوند! ما چرا می‌ترسیم؟ وقتی که چیز با ارزشی را در خطر بینیم مثلاً جانمان، زندگی‌مان، آرامشمان و...

و چه وقت آنها را در خطر می‌بینیم؟ وقتی نیرویی بالاتر از نیرو و اراده ما آنها را تهدید کند. ترس از سحر و جن و... دقیقاً به همین دلیل وجود دارد که خود را در مقابل نیروی این‌ها ضعیف می‌پنداریم. حالا چاره چیست؟ متصل شدن به نیرویی که هیچ اتفاقی در عالم بدون اجازه آن رخ نمی‌دهد. نگاهی به آیه ۱۰۲ سوره مبارکه بقره بیندازید. اگر به رابطه‌مان با خداوند، سر و سامان بدهیم و خود را در رفاقتی جانانه به او بسپاریم دلیلی ندارد از دخالت‌ها و تهدیدهای دیگران، هر چند هراس‌انگیز و رازآلود و ناشناخته، ترس به دل راه بدهیم!

زنده بودن

و مشکلاتش بیرزد

نمی‌بینند، اما با این حال از زندگی

کردن فرار نمی‌کنند، به خودکشی نمی‌اندیشند، خود و دیگران را با رنج‌ها و رنج کشیدن‌هایشان آزار نمی‌دهند، زندگی را دوست دارند و زنده بودن را غنیمت می‌دانند... اما برای چه؟ وقتی موجودی دنیا، چشمشان - چه رسد به دلشان - را پر نمی‌کند پس به چه خوشند و به چه امیدی خود را نگه داشته‌اند بلکه از خداوند طول عمر هم طلب می‌کنند؟

جواب به این سؤال حرف تازه‌ای نیست. این آدم‌ها چون چشم به چیزهای دیگری دوخته‌اند، این‌گونه‌اند. چون به ارزش‌ها و حس‌های زیبایی، زیباتر از همه داشتنی‌های این جا فکر می‌کنند، این‌جوری‌اند. چون مسئله مرگ را دور نزده‌اند و یادش را در دل نگشته‌اند و چون با مرگ، این حقیقت غیرقابل گریز، هماهنگ شده‌اند، زندگی را به سبک

زندگی دنیا دوست‌داشتنی است اما آیا چیزی دوست‌داشتنی‌تر از آن نیست؟ مردمی که زندگی را دوست دارند دو دسته‌اند. یک دسته می‌خواهند توی دنیا باشند و تا می‌شود زنده بمانند و زندگی کنند به این دلیل که خود زندگی را دوست دارند و از این‌جا بودن و به همین جایی‌ها مشغول بودن را می‌پسندند.

همین کم و زیاد دنیا برایشان همه چیز است و به همین راضی هستند که دنبال موجودی‌های دم دستی زندگی معمولی‌شان بدونند. برای آن‌چه به دست می‌آورند شادی کنند و خوش باشند. برای هرچه که ندارند رویاپردازی کنند و در آرزوهای دراز خود فرو بروند. مقابل این آدم‌ها مردمی هم هستند - یا می‌توانند باشند - که در خود این بودن و زیستن، چیزی که سیرایشان کند یا به زحمت